

روانی باشد، ساختاری مغزی و عصبی دارد. قابلیت های آن صرفاً محیطی نیست، بلکه محیط نقش آشکارساز را دارد. توانمندی های پیش از محیط ارگانیک است. از این رو، قبل از شناخت محیط و فرهنگ و تأثیر آن، باید توانش های مادی و مغزی آن مورد توجه مریبان تعلیم و تربیت و فرهنگ سازان قرار گیرد.

بیناب: با این توضیح، به نظر می رسد تفکر ریشه ای عصب شناختی داشته باشد و محیط در تقابل با فطرت آن تأثیر را می گذارد.

زاده محمدی: دقیقاً از نظر روان شناسی تفکر ریشه ای عصب شناختی دارد. ما در مباحث نظری مثلاً می گویم تفکر باز نمای ذهنی از طریق تبدیل اطلاعات است که به استدلال و داوری یا حل مسئله می رسد. همه ی این فرایندها دقیقاً پردازشی عصب شناختی دارد. جالب این جا است که چهارچوب های مفهوم سازی تفکر، یعنی ساختارهای مفاهیم، تحولی و مغزی است. چند قرن است که کشف شده که مراحل تفکر و ساختارهای مفاهیم آن موضوعی تحولی است و بارشد عصبی و زیست شناختی آدمی مرحله به مرحله از نوزادی تا بزرگ سالی تحول می یابد و ساختارها از عینی به انتزاعی می رسد، بدون آن که یادگیری در آن ضرورت اصلی باشد. یادگیری بر سرعت و جنبه هایی از کیفیت آن اثر می گذارد.

بیناب: بنابراین، عاملی به نام زمینه های فطری و ارثی در تحول فکر و ساختار آن وجودی ثابت دارد که تعیین کننده است.

زاده محمدی: دقیقاً همین طور است. اصولی بر سازماندهی فکر مسلط است که فطری است و دوره به دوره بارشد سنی تحول می یابد و توالی منظم و مرتبی را دنبال می کند که بستگی تمام به وضعیت رشد مغز و عصب شناختی کودک دارد و ساختار هر مرحله بر مبنای مرحله ی دیگر بنا می شود و هر مرحله از مرحله ی پیشین خود به وجود می آید. ساختارهای فطری و ژنتیک مرحله به مرحله مسیر باز می کند و مانند دوره های زیست شناختی حرفی برای گفتن دارد.

درواقع، ما با مقوله ای فطری و عصب شناختی روبه روییم که ساختار تحول تفکر را می سازد. این ساختار در تماس با محیط و فرهنگ سرعت و امکان رشد و

زاده محمدی: در این جا با چند موضوع و سؤال روبه رو هستیم که به تدریج به پاسخ های آن ها نزدیک می شویم. نخست از تفکر شروع می کنیم. در روان شناسی از دیدگاه های مختلف، تعاریف مختلفی از تفکر شده است که به طور عمده این تعاریف مبتنی بر فرایند تفکرند تا مفهوم آن؛ یعنی تشکیل مفهوم، منطق و تصمیم گیری که در زنجیره ی نهایی پردازش اطلاعات شکل می گیرند. اما عملیاتی ترین فرایندی که در تعریف تفکر مورد نظر اکثر روان شناسان است، توانایی «تشکیل مفهوم» (concept formation) برای حل مسئله است. به بیان دیگر، فکر کردن یعنی مفهوم سازی و مربوط ساختن و تغییر دادن مفاهیم که نتیجه ی آن حل مسائل و کشف قواعد است.

یکی از ظرفیت های جدی ذهن که همواره فرهنگ ساز و هنر ساز بوده است، ادراک های بصیرتی و یا الهامی و شهودی است که در خلاقیت های هنری، عرفانی و دینی بیش ترین نمود و کاربرد را داشته است

از تعریف کلاسیک تفکر که بگذریم، در موضوع «آگاهی» انسان، یعنی آن چه موجب هوشیاری او از رویدادها، واقعیت ها و محرک های محیطی می شود، تفکر مؤثرترین و کاراثرترین عنصر ذهنی است. ذهن به صورت مجموعه و توده عمل می کند، مانند مغز. عواطف، احساسات، ادراک های حسی، حافظه و تفکر همه در ایجاد فرایندها، دریافت ها و پردازش های ذهنی سهم دارند اما سهم تفکر در درک و ساختن واقعیات زندگی انسان بیش تر از زمینه های عاطفی و شهودی است. حتی در مقوله های فرهنگی و هنری، آن جا که این یافته ها و ساخته های بشری به تمدن و سازندگی منجر می شوند، سهم تفکر بیش تر از احساسات و ادراک های ذهنی دیگر است. در خلاقیت و آفرینندگی، نقش دریافت های آتی و الهامی بارز است اما در ایجاد زمینه های خلاقیت و در طول شکل گیری آن، در درک مسئله و به کارگیری مفاهیم و تصاویر ذهنی و ارائه ی ایده ها باز تفکر نقش اساسی را دارد.

از نظر روان شناسی، تفکر پیش از آن که یک مقوله ی

شکوفایی پیدا می کند. روان شناسان شناخت گرا معتقدند ما با خواصی از ذهن که بر رفتار حاکم اند و ریشه ی عصب شناختی دارند، رو به رو هستیم. این خواص و ساختارها در نوزاد به صورت بازتاب های ابتدایی حسی و حرکتی مشاهده می شود و به تدریج بارشد سنی، او قابلیت مفهوم سازی عینی و انتزاعی را برای حل مسئله پیدا می کند. از این نظر، می توانیم بگویم آفرینش قابلیت های فکری را به طور تحولی در وجود همه، اعم از آفریقایی و ایرانی تا عرب و اروپایی به طور همگانی قرار داده است. این مراحل فطری و قابلیت ها چیزی نیست که آدمی یاد بگیرد و یا محیط به او یاد دهد، بلکه ساختار آن در وجود همه ی افراد طبیعی به طور ژنتیک وجود دارد و محیط می تواند رشد آن را تسریع و یا کیفی تر کند. این ها نظرات ژان پیازه، شناخت شناس سوئیسی، است که اکتشافات او فصل معتبری را در متون مرجع کتب روان شناسی به خود اختصاص داده و تاریخی شده است.

خلاصه آن که تفکر ظرفیتی مغزی است که کارش مفهوم سازی، استدلال و حل مسئله است و اساسی عصب شناختی و تحولی دارد که در محیط و فرهنگ توسعه پیدا می کند و با آموزش و تجارب تحریک کننده محیطی توانا یا ناتوان می شود. **پیناب:** پیش از آن که به مقوله ی تأثیر گذار فرهنگ و ویژگی های فرهنگ تفکر بر انگیز و شرایط و موقعیت جامعه ی خود بپردازیم، به نظر می رسد در مورد بخشی از سؤال قبلی نیز بحث کنیم که آیا تفکر هنری یا عرفانی شیوه ی خاصی از اندیشه است یا برای هنر هم شناخت و اندیشه های ذهنی خاصی داریم؟

زاده محمدی: قابلیت های ذهن متنوع است. تفکر مهم ترین است اما همه ی آن نیست. ذهن به شیوه های گوناگون می تواند به محیط پاسخ دهد. یکی از ظرفیت های جدی ذهن که همواره فرهنگ ساز و هنر ساز بوده است، ادراک های بصیرتی و یا الهامی و شهودی است که در خلاقیت های هنری، عرفانی و دینی بیشترین نمود و کاربرد را داشته است. این شیوه ی مفهوم سازی نیز ریشه ی عصب شناختی دارد و واحد پردازش های زیست شناختی است. اما جریان آن از لحاظ روند و مراحل برای استدلال، اکتشاف و داوری حل مسئله مستقیم و برنامه ای نیست، آن گونه که در تفکر نظام مند وجود دارد؛ بلکه ادراکی سریع و فوری و استنباطی کلی و وحدت یافته است.

پیناب: آیا این نوع ادراک (شهودی) پشتوانه ی روان شناختی جدی دارد؟

زاده محمدی: مکاتبی در روان شناسی شکل گرفته است که تفکر را از جنبه های درونی و شهودی تجربه کرده و ساختار مکتب خود را بر آن بنا نهاده اند که از آن جمله است مکتب گشتالت که سردمداران آن مانند کهلر (Köhler) معتقدند ادراک ذهن یک خط مستمر نیست؛ نه جمع عددی و خرد شده و عملیات مجزاکه در پی هم می آیند، هم نیست؛ بلکه فرایندی کل گرا است که در بسیاری از مواقع از طریق ادراک های شهودی درک می کند و با بصیرت هایی که یک باره، البته پس از کوشش و تلاش پیدا می کند، مسائل را حل می کند. به عبارت دیگر، می گویند انسان استعدادی دارد که با دیدن روابط موجود در بخش های گوناگون می تواند راه حل کاملی برای مسائل پیدا کند که با راه آزمایش و خطای صرف رفتار گرایان متفاوت است.

همچنین یونگ از نوعی ادراک و تفکر نام می برد که جهت گیری شهودی دارد. اندیشه ی شهودی (intuition thinking) یونگ متکی به ادراک های ناخود آگاه است که کنشی غیر استدلالی دارد؛ اندیشه ای که از ظرفیت های الهامی خود در حل مسائل استفاده می کند.

هرگاه که فرد در موقعیت دشوار و ناامیدانه ای قرار می گیرد، ذهن شهودی گریزگاهی را پیدا می کند که دیگر کنش های ذهنی در کشف آن ناتوانند. به نظر من، ادراک های شهودی را می توان نوعی تفکر دانست که به طور غیر مستقیم حل مسئله می کند و نتایج آن شبیه تفکر است اما مراحل شکل گیری آن متفاوت



می شود.

یوناب: در روان شناسی، فرایند تفکر شهودی چگونه توجیه می شود؟

زاده محمدی: تفکر شهودی یکی از مدل های شناختی^۳ در فعالیت مسئله گشایی شناخته شده است. در این ادراک هم مانند حس، تفکر پردازش اطلاعات وجود دارد، اما پردازش فوری و آنی. بی شک پردازش هایی شهودی متأثر از اطلاعات اندوخته شده ی قبلی است، اما بازنمایی های درونی آن در حل مسئله بسیار سریع تر، فوری تر و فطری تر است. نظرات معدودی در توجیه روان شناختی ادراک های شهودی وجود دارد. مثلاً معتقدان به مکب گشتالت می گویند گرتکس و نظام عصبی مغز به صورت مجموعه ای وحدت یافته در یک زمان به کنش متقابل می پردازند و ذهن را به بصیرت و بینشی می رسانند که می تواند به خلاقیت و حل مسئله برسد. از این نظرگاه، می توان برای توجیه مسئله سود جست. آن ها شاخص هایی را نیز برای این نوع ادراک تعریف می کنند.

هنر ساختار و طبیعتی دارد که به خودجوشی درونی منجر می شود... در هنر، ما با فرایندهای شهودی و ادراک های خلاق آنی بیش تر روبرو هستیم؛ چون طبیعت هنر در مقایسه با علوم فیزیک و شیمی و مکانیک از سیالیت و انعطاف بیش تری برخوردار است

اما در هر صورت، تفکر شهودی به طور جدی در رفتار و فعالیت های انسان مشاهده می شود و غیر قابل کتمان است. این نوع ادراک با تفکر فرق دارد و عرصه ی کارایی آن ها نیز متفاوت است. عرصه ی یکی در تجزیه و تحلیل ها و ترکیب های علوم و دیگری در مسائل هنری، ادبی و عرفانی و جلوه های دینی بیش تر است؛ اگر چه بسیاری ادراک ها و اکتشاف های علمی پایه ی شهودی دارد.

نظراتی هم وجود دارد که می تواند برای زمینه های تحوکی تفکرات شهودی پایه قرار گیرد. پیازه به نوعی تفکر شهودی اشاره دارد که از خردسالی فعال است. او می گوید کودک خردسال از چهارسالگی به یک ظرفیت با

زنمایی ذهنی می رسد که توانایی نوعی یادگیری بینشی (insight learning) ابتدایی را پیدا می کند، به صورتی که می تواند صرفاً به یک مسئله نگاه کند و بدون بروز واکنش آشکار، آن را حل نماید. کودک پاسخ را در ذهن خود می یابد و راه حل را درک می کند. این ادراک کاملاً ابتدایی است. هر چه کودک بزرگ تر می شود به تفکر انتزاعی و همه جانبه می رسد و ادراک های شهودی او نیز گسترده می شود.

یوناب: با توجه به تفاوت افراد به لحاظ شخصیت و ژنتیک، آیا نوع شخصیت و ساختارهای ژنتیک در شیوه های تفکر می تواند مؤثر باشد؟ به عبارت دیگر، آیا افراد هنرمند و کسانی که به تفکرات عرفانی و هنری معطوف اند، از گرایش های خاص درونی متأثرند؟

زاده محمدی: ساختار شخصیت در گرایش های فکری مؤثر است. برای مثال، یونگ از شخصیت های درون گرا (introvert) و برون گرا (extravert) نام می برد که تقریباً از سوی بسیاری از روان شناسان پذیرفته شده است. او می گوید سنخ اندیشه ی درون گرا کم تر پای بند واقعیات خارج است و گرایش به ذات و درون دارد؛ اندیشه ای محتاط که در جهت گیری کاملاً ذهنی عرض اندام می کند و از ذهنیات آغاز و به افکار ذهنی می رسد. در مقابل، برون گرای متفکر به نتایج مبتنی بر معلومات عینی می اندیشد و درباره ی اشیاء خارجی فکر می کند و به آرمان هایی دل می بندد که از روش ها و سنت ها و محیط و زمان سرچشمه می گیرد. یونگ همچنین از نوعی تیپ درون گرا و برون گرا نام می برد که جهت گیری و گرایش شهودی (intuitive) دارند. شخصیت هایی که غیر استدلالی حل مسئله می کنند و ادراک های آن ها نیز در حل مسائل به همان نتایجی می رسد که با تجزیه و تحلیل و تفکر نظام مند برنامه ای نیز به آن نتایج می توان دست یافت.

بنابراین، ما نوعی شخصیت شهودی هم داریم؛ شخصیت هایی که دریافت ها و الهام های درونی، پایه ی اصلی فعالیت های ذهنی آن ها است و این نوع تیپ در میان هنرمندان و عارفان و افراد خلاق بسیارند. البته همه ی شخصیت ها از بصیرت های درونی متأثرند و همه ی افراد ادراک ها و تجربه های الهامی را دارند، اما عده ای بیش از دیگران متأثر از این نوع فرایند ذهنی اند.

بیناب: رابطه‌ی میان هنر و ادراک‌های شهودی چگونه قابل توجیه است؟

زاده محمدی: به نظر من، هنر ساختار و طبیعتی دارد که به خودجوشی درونی منجر می‌شود؛ خودجوشی‌ای که به نظر آبراهام مازلو (Abraham Maslow) ذهن را یکپارچه و همساز می‌کند، ادراک را قوی و آگاهی را نسبت به زمان و مکان افزایش می‌دهد. او معتقد است انسان‌های تحقق‌یافته و خودشکوفا معمولاً از حالت شور و وجد و خلسه‌ی درونی برخوردارند که در این حالت، به ادراک قوی می‌رسند. حالتی که عارفان و هنرمندان دارند اوج و شهودی است درونی که مظهر خودشکوفایی و خلاقیت است. ویلیام جیمز (William James) نیز معتقد است افراد خلاق در حالت و کیفیتی قرار می‌گیرند که فعل‌پذیر و انفعالی است، اما آن‌ها دریافت‌هایی شبیه آن چه در تجربه‌های دینی و عرفانی است کسب می‌کنند.

در هنر، ما با فرایندهای شهودی و ادراک‌های خلاق آنی بیش‌تر روبه‌رو هستیم؛ چون طبیعت هنر در مقایسه با علوم فیزیک و شیمی و مکانیک از سیالیت و انعطاف بیش‌تری برخوردار است. هنر به ذات و به لحاظ ساختار، مولد انگیزش‌های شهودی است و مانند عرفان و مقوله‌های دینی سیال و پویا است و از ابهام و نیروی فراقینی فوق‌العاده‌ای برخوردار است. از طرفی، جذابیت ذاتی آن سریع‌تر ذهن را یکپارچه می‌کند و به شور و حال و تمرکز درونی می‌رساند و آن دوره‌ی نهفتگی را به ثمر می‌رساند.

اگر فرهنگی پویا و انعطاف‌ناپذیر

نباشد و ظرفیت تحول نداشته باشد، عموم

را در جبر ایستای خود گرفتار می‌سازد.

فرهنگ ایستا به تفاوت‌های فردی و

خلاقیت‌های درونی فرصت نمی‌دهد و در

توسعه دچار مشکل می‌شود... من راه

توسعه را در گسترش ادبیات و هنر و حتی

تزیق بیش‌تر علوم در میان مردم می‌دانم

بیناب: در موضوع خلاقیت، با جنبه‌های مختلفی از تفکر و ادراک‌های شهودی روبه‌رویم رابطه‌ی خلاقیت و تفکر چیست؟ آیا تفکر شهودی و ادراک‌های آنی اساس

خلاقیت است و خلاقیت‌های هنری ویژگی خاصی دارند؟
زاده محمدی: در روان‌شناسی، خلاقیت یک فعالیت

شناختی به حساب می‌آید که به دیدگاهی نو در مسئله منجر می‌شود. اما نکته‌ی مهم این‌جا است که خلاقیت صرفاً به روش‌های برنامه‌ای تفکر محدود نیست. مراحل خلاقیت چندان نظام‌مند نیست. در روند خلاقیت دوره‌ی نهفته‌ای وجود دارد که در آن هیچ‌گونه تلاش مستقیمی برای حل مسئله انجام نمی‌شود و توجه به چیزی معطوف نمی‌گردد، بلکه ذهن در حالتی غیرآشکار و خودکار به جوشش و فعالیتی درونی مشغول است؛ همان حالت شهودی‌ای که الهام و بصیرت در آن ظهور می‌دهد و درک و فهم تازه‌ای از موضوع را می‌آفریند. این همان الهام درونی است که پردازش‌های عصب‌شناختی، آن را به طور خودکار در اثر جوشش درونی، تفکر و فعالیت‌های ذهنی قبلی به نتیجه می‌رساند. عمده‌ی خلاقیت‌ها با شهود همراه است. به همین دلیل، خلاقیت با هوش متفاوت است. در خلاقیت‌های غیرهنری مانند علوم و فنون نیز چنین دوره‌ی نهفتگی و ادراک‌های آنی‌ای وجود دارد. البته خلاقیت‌ها بی‌ریشه نیستند و یک آماده‌سازی فکری و تجزیه و تحلیل و استدلال‌های اولیه در جریان شکل‌گیری آن‌ها وجود دارد. فرد تلاش می‌کند از ذهن و فکر خود استفاده کند و مراحل اولیه را با اطلاعات و حافظه و مهارت خود طی می‌کند، اما در دوره‌ی نهفتگی اتفاق اصلی شکل می‌گیرد و خلق می‌شود. دوره‌ی نهفتگی ظرفیت شهودی ذهن را فعال می‌کند و ذهن را به سرانجام می‌رساند.

بیناب: بحث درباره‌ی تفکر و خلاقیت و فرهنگ بود و زمینه‌های فرهنگی مرتبط و مؤثر در خلاقیت و تفکر انگیزی جامعه، محیط بستر اصلی رشد تفکر و خلاقیت در همه‌ی جوامع است و فرهنگ و آموزش از عناصر اساسی آن. موانع فرهنگی موجود در جامعه را در روحیه‌ی خلاق چگونه می‌بینید؟

زاده محمدی: لازمه‌ی خلاقیت اصالت (originality)، انعطاف (flexibility) و سیالیت روانی (fluency) است. از آن‌جایی که فرهنگ دارای جبر روانی است و مسیری مفروض و جهت‌ی خاص را تحمیل می‌کند، به طوری که تغییر مسیر عمده برای عموم مردم نامحتمل است. اگر فرهنگی پویا و انعطاف‌ناپذیر نباشد و ظرفیت تحول نداشته

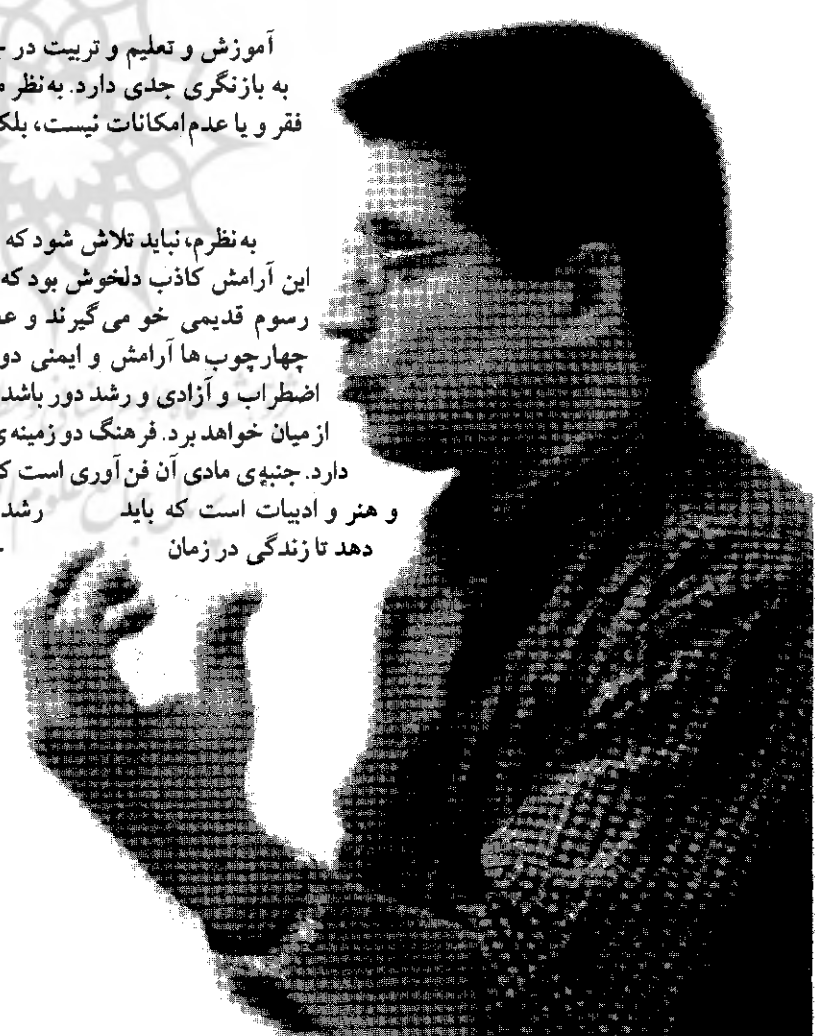
باشد، عموم را در جبر ایستای خود گرفتار می‌سازد. فرهنگ ایستا به تفاوت‌های فردی و خلاقیت‌های درونی فرصت نمی‌دهد و در توسعه دچار مشکل می‌شود. در جامعه‌ی ما، متأسفانه فرهنگ موجود با نگرش غیرمنصفانه بر عموم فشار می‌آورد و انطباق بیش از حد مردم را با شرایط خود طلب می‌کند که عملاً هم به دلیل ناهم‌خوانی با نیازهای روانی مردم به نتیجه نرسیده است و مردم نیز به مفهوم اکثریت به جای انطباق با شرایط فرهنگی، آن را نادیده می‌گیرند و مسیر دیگری را می‌گشایند. روی گردانی‌ها، بی‌تفاوتی‌ها و کاهش خلاقیت‌های توده‌ی مردم و عدم رشدیافتگی در مقایسه با دیگر ملل ریشه در فرهنگ غیرمنطبق با نیاز جامعه دارد. به نظر من، باید برای حل بحران کنونی به هنر پیش‌تر رجوع کنیم. بخش گسترده‌ای از فرهنگ ایرانی که هنر و ادبیات است، واجد انعطاف و سازگاری است.

بیناب: در این جا، نقش آموزشی و تعلیم و تربیت و یا شیوه‌های آموزشی را چگونه می‌بینید؟
 زاده‌محمدی: به نظر من، تعلیم و تربیت و حتی آموزش در کشور ما گرایش به شیوه‌ی دستوری و شفاهی دارد. روحیه‌ی فرهنگ ایرانی پژوهشی نیست. روحیه‌ی پژوهشی روحیه‌ی تقابلی و همکاری است و روحیه‌ی آموزشی دستوری است. عمده‌ی مفاهیم فرهنگی رایج در جامعه در شکل القایی، یک‌جانبه و دستوری ارائه می‌شوند و نسل جدید به لحاظ رشد فکری و تحول جهانی، آن‌ها را نمی‌پذیرد. تقابلی فرهنگی در جامعه و میان مردم ضعیف است. من راه توسعه را در گسترش ادبیات و هنر و حتی تزریق بیش‌تر علوم در میان مردم می‌دانم. تا در تقابلی فرهنگی و اطلاعات و ادبیات گسترده قرار نگیریم، روحیه‌ی پژوهشی و همکاری جمعی پیدا نمی‌کنیم و از جزم‌اندیشی و محدودنگری نیز رها نمی‌شویم و توسعه هم نمی‌یابیم. رکودها در ظاهر آرام بخش‌اند اما در باطن به مردایی مبدل می‌شوند که در مقابل رود و دریا یأس آور خواهد بود.

آموزش و تعلیم و تربیت در جامعه‌ی ما از شیوه‌های خلاق دور است و نیاز به بازنگری جدی دارد. به نظر من، آسیب‌های موجود در جامعه صرفاً به دلیل فقر و یا عدم امکانات نیست، بلکه به دلیل فقدان انعطاف فرهنگی و عدم شیوع ادبیات و هنر در میان مردم است

به نظرم، نباید تلاش شود که مردم در فرهنگ محدود و بسته‌ای قرار گیرند و نباید به این آرامش کاذب دلخوش بود که آن‌ها با مفاهیم و مسائل فرهنگی غالب همانند آداب و رسوم قدیمی خو می‌گیرند و عادت می‌کنند. به قول اریک فروم، ممکن است این چهارچوب‌ها آرامش و ایمنی دوره‌ی اسکولاستیک [مدرسی] را در بر داشته باشد و از اضطراب و آزادی و رشد دور باشد، اما در عمل آگاهی جامعه و نتایج مادی و معنوی آن را از میان خواهد برد. فرهنگ دوزمینه‌ی مادی و معنوی دارد که هر دو جنبه پویا است و جریان دارد. جنبه‌ی مادی آن فن‌آوری است که دائماً در حال توسعه است، و جنبه‌ی معنوی آن معارف و هنر و ادبیات است که باید رشد یابند. فرهنگ باید سطح انتظار و توقع جامعه را رشد خود جاری شود. حداقل باید دید که توقعات اجتماعی و فرهنگی مردم چیست و تعادل جویی فرهنگی مناسب با نیاز مردم را ایجاد کرد. فرهنگی ظرفیت خلاق خود را حفظ می‌کند که انتظارات و هنجارهای خود را بر اساس نیازها و تفاوت‌های فردی جاری سازد و راه‌های مختلفی را برای پیشرفت فراهم سازد.

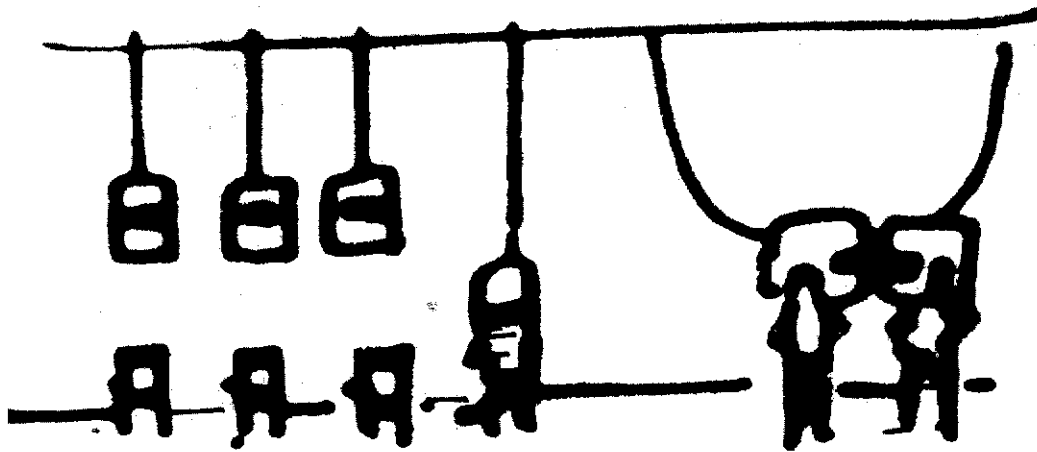
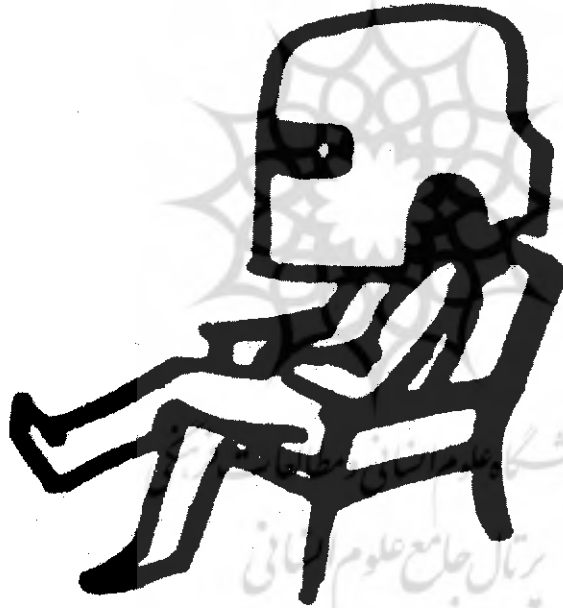
بیناب: صحبت از آموزش شد و این بحث کلان که چگونه می‌توان روحیه‌ی خلاقیت و تفکر هنری را



در جامعه توسعه داد.

زاده محمدی: فکر می‌کنم راه اصلی، ارتقاء ادبیات و هنر در میان جوانان و جامعه است که در انتقال آن، رسانه‌ها قدرت اصلی را دارند؛ خصوصاً در جامعه‌ی ما که عمده‌ی رسانه‌ها دولتی است و باید مسئولان مسائل را با نگاه به آینده بنگرند. آموزش و تعلیم و تربیت در جامعه‌ی ما از شیوه‌های خلاق دور است و نیاز به بازنگری جدی دارد. به نظر من، آسیب‌های موجود در جامعه صرفاً به دلیل فقر و یا عدم امکانات نیست، بلکه به دلیل فقدان انعطاف فرهنگی و عدم شیوع ادبیات و هنر در میان مردم است. ایران به فرهنگ خود مفتخر است، اما مفاهیم رایج فرهنگی

در جامعه کاملاً بسته است. لازم است ادبیات و هنر رایج پاسخ‌گوی نیازهای متنوع جامعه باشد. فرهنگ موجود اگر بتواند نقش‌های کافی را برای تنوعات فردی و نیازهای جامعه ایجاد کند، فعالیت‌ها و انگیزش‌ها تحریک خواهد شد. به بیان دیگر، تربیت فرهنگی جامعه‌ی ما بسیار کم‌تر از نقش‌های مورد نیاز جامعه برای خلاقیت و توسعه است. اگر فرهنگ و آموزش‌های جامعه بتواند انتخاب‌های متنوعی را در دسترس قرار دهد تا افراد و گروه‌های اجتماعی مختلف از آن بهره‌مند گردند، روحیه و جهت‌های فرهنگی و ملی برای نیازهای گوناگون جامعه شکل خواهد گرفت و از بی‌تفاوتی رایج در میان اقشار جامعه به طور



بنیادین کاسته خواهد شد. باز هم می‌گوییم باید به هنر و ادبیات فکر کنیم.

بیناب: در این میان، مقوله‌ی اصالت فرهنگی و نقش آن چگونه است؟ چگونه در این تأثیرات، فرهنگ اصیل محفوظ و تأثیر آن مثبت خواهد بود؟

زاده محمدی: اصالت یکی از ارکان‌های اصلی خلاقیت است. گیلفورد از بزرگ‌ترین روان‌شناسانی است که در زمینه‌ی خلاقیت کار کرده است. او سه عنصر اساسی را از طریق تحلیل عوامل در خلاقیت مؤثر می‌داند که اول اصالت، دوم انعطاف و سوم سیالیت روانی است. فرد تا اصیل نباشد و در خویشتن جاری نشود و خود اصیلش را استخراج نکند، به خلاقیت نمی‌رسد. به همین صورت نیز جامعه بر اساس فرهنگ خود باید جاری شود و از ظرفیت‌های زیستی و درونی و تاریخی خود بهره‌گیرد. اما استفاده‌ی خلاق از خود یا فرهنگ نیاز به انعطاف و سیالیت دارد. اگر انعطاف‌پذیری و ظرفیت‌پذیرش یک فرهنگ کم باشد، نمی‌تواند خلاق باشد؛ به طوری که اگر فرهنگ واجد عقاید محتومی باشد که راه‌حل‌های متنوع و مطلوب را برنتابد یا به دلیل ترس از شکست و انتقاد مانع ارائه‌ی راه‌حل‌ها جدید و تقابل فرهنگی شود، مانع خلاقیت و رشد اجتماعی خواهد بود. بنابراین، همان‌گونه که لازمه‌ی خلاقیت اجتماعی، حرکت بر اساس اصالت و ظرفیت‌های فرهنگی است، انعطاف و پذیرش نیز رکن اساسی حرکت و تحول است که جامعه را به راه‌حل‌های جدید و تطابق و تعادل جویی‌های درخور زمان می‌رساند.

یادداشت‌ها

انظریه‌ی روان‌شناسی گشتالت (Gestalt Psychology Theory) این مکتب توسط روان‌شناسان آلمانی در اواسط قرن گذشته به وجود آمد. نخست توسط اهرنفلر (Ehrenfefer) بنیان‌گذاری و بعدها توسط ماکس ورتایمر (Max Wertheimer)، کوفکا (Koffka) و کوهلر (Kohler) تغییرات اساسی پیدا کرد و توسعه یافت. نظریه‌ی مکتب گشتالت طرح نظام‌داری است که عقیده دارد پدیده‌های روانی، گشتالت‌ها (کل‌هایی منظم و سازمان‌دار، بخش‌ناپذیر و مرکب‌اند. در این مکتب، رفتار به صورت کل و ترکیبی بدون تجزیه به اجزای جداگانه مطالعه می‌شود و موجود زنده همچون یک کل و واحد مرکب واکنش نشان می‌دهد؛ هر چند محرک‌های خاصی در رفتارش تأثیر می‌گذارند. به عبارت دیگر، این مکتب معتقد است ماهیت اجزاء هر وجودی به ارتباط آن با کل بسته است و اجزای بعد از ترکیب و تشکیل یک کل، دیگر خصایص اولیه خود را ندارند. درک کل و حل مسائل از نظر این مکتب با کنشی بصیرتی

شکل می‌گیرد.

۲. نظریه‌ی روان‌شناسی رفتارگرایی (Behaviorist Psychology Theory) این نظریه که بر تجارب پاولوف (Pavlov) و بختریف (Bekhterev) دانشمندان روسی، و واتسن (Watson) روان‌شناس آمریکایی مبتنی است، به مطالعه‌ی رفتار ظاهری و محسوس موجود زنده می‌پردازد و معتقد است هر رفتاری اساس و پایه‌ی مادی و فیزیولوژیک دارد. رفتارگرایان روان‌شناسی را علمی می‌دانند که فقط رفتار را با روش‌های علمی مطالعه می‌کند و جنبه‌ی عقلی و آثار روانی که مستقیماً مورد مشاهده قرار نمی‌گیرند، را بی‌اعتبار می‌دانند. مفاهیم و تفکر در این نظریه بر اساس ترکیب اجزاء تداعی شده در جریان محرک-پاسخ (S-R) شکل می‌گیرد.

۳. نظریه‌ی روان‌شناسی شناختی (Cognitive Psychology Theory) این مکتب در مقابل نظریه رفتارگرایی محرک-پاسخ (S-R) قرار دارد و معتقد است کسب معرفت در ضمن ادراک و دانستن آن انجام می‌گیرد. پیش از آن که روش‌های مکانیکی باعث پیدایش آن شود، این نظریه به شناخت و آگاهی در رفتار اهمیت ویژه می‌دهد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجمع علوم انسانی